هذا

کتاب صنمکدۂ چین و بتکدۂ ماچین موسوم بطرب المجالس تالیف جدید

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر بی منتها آفریدگاری را جلت کبریاؤه و عظمت اسماؤه که بقدرت بالغه احدی
از محض عدم سرمدی وجود نور احمدی را رهنمای موحدان درگاه احدیت
خود گردانید و ثنای بی شمار پروردگاری را تقدست آلاؤه و تفضلت نعماؤه
که بمحض حکمت ابدی و بعین عنایت صمدی بتکده جهان و افراد مخلوقات را
بصورت دلپذیر مصور کرده و از جمله نوع انسان را بتشریف صورکم فاحسن صورکم مشرف ساخت
و از کتابخانه علّم بالقلم علّم الانسان ما لم یعلم باصناف دانش و انواع بینش مکرم داشت
و صلوات نامحدود بر آن صفی محمود که طاعت رب ودود و عبادت معبود موجود
بی صلوات او مردود است

نظم

آن نقطه مرکز نبوت — آن مرکز نقطه فتوت
آن خاصگی مقام محمود — دروازه گشای قلعه جود
دیباچه ابجد هدایت — سرمایه دفتر عنایت
حرفی که محیط شد بهر کیب — خود میم محمد است مشکب
آن دایره چونکه شد مرتب — بشناختن تجید مرکب

بر وصی و جانشین او که در شان اوست آیهٔ انما و سورهٔ هل اتی و حدیث
انا مدینة العلم و علی بابها و نعم لا فتی و کلام لو کشف الغطا یعنی علی مرتضی
و بر آل اطهار او باد و بعد ذلك بر عقول شریفه و طبایع سلیمهٔ ارباب
تمیز و فراست و اصحاب بصارت و کیاست مبرهن است که بعد از تنزیل الهی
و منشور نامهٔ پادشاهی یعنی کلام ملك علام و احادیث انبیاء کرام هیچ سخنی را پیوسته
و پیراسته تر از سخن شعرا و حکمایی نیست که واردات قریحهٔ ایشان همه نتیجهٔ وحی و الهام
و کلمات فصیحه و نکات صریحهٔ ایشان همه مطابق آمال و موافق احوال خواص است و عوام

بیت

قافیه سنجان که سخن بر کشند	گنج دو عالم بسخن در کشند
خاصه کلیدی که در گنج راست	زیر زبان مرد سخن سنج راست

بدین سبب طبیعت راغب شد که بازی صنم که مروج این زمان و مشرب اهل ذوق
و عرفان است صحیفهٔ سازد مشحون از نظم و نثر عندلیبان گلستان سخن که بمنزلهٔ
دیوان مضامین جدید را مشتمل باشد تا دوستان حاذق و یاران موافق
بوسیلهٔ این صحیفه با شاهدان شوخ و شنگ رسم الفت پیدا کرده از یکدیگر حظی وافر
برند لذا در تاریخ که سال هجرت بهزار و دویست و شصت و نه ۱۲۶۹ رسیده بپای تدبیر و فیاقی
بتحریر او بی تفکر لبی شتافت تا گلگشت این نگارستان را بطرز جدید بحروف
تهجی ترتیب داده بصنم کده و چین و طرب المجالس موسوم ساخت و مختصری
مبنی بر بعضی اخلاق قدما که آن را اکنون خلق مذهب منسوخ می‌نمایند و شمهٔ از اخلاق
و اوضاع اکابران زمان که این را مذهب مختار میپندارند در آخر هر باب در قلم
آورده هرچند که حد این مختصر بهزل منتهی می‌شود لیکن آنکس که از شهر آشنایی
داند که سماع را بکجا لیست مخفی نماند که طریق بازی صنم اینکه چنانچه نظر

دیگری نشسته از حرف الف شروع نماید باین معنی یکی از میان جمع گوید صنم آمد
دیگری در جواب گوید از کجا آمد او گوید از آذربایجان تا آخر همین نهج از او
سوال نماید تا جواب هر یک سوال را بدهد چون دوره حرف الف با تمام رسد
دوره حرف با را شروع نمایند وقس علی هذا تا حرف یا هر گاه کسی در جواب واماند
عاجز شود بازی را باخته است

باب اول حرف الالف

صنم آمد از کجا از آذربایجان کجا میرود به اصفهان بر چه سوار است
اسب چه پوشیده است ازخالق در دست چه دارد انگشتر الماس
چه میجوید آثار چه می نوشد آب شعر عربی میدانند بلی کدام

وان شئت ان تزداد حبا فزر غبا		اذا شئت ان تقلی فزر متواترا

شعر فارسی هم میدانند آری کدام

من بهمین خوشم که سخن میگوید		او سخن از کشتن من میگوید

از امثله عرب چیزی یاد دارد بلی کدام اذا جاء القضاء عمی البصر
ضرب المثل فارسی میدانند آری کدام اول اندیشه وانگهی گفتار آنجا که عیان است
چه حاجت به بیان است آنچه در حکمت نگنجد آید اینجا هوش بعصا راه میرود
این دو مثل کنایه از مکان پر خوف و خطر دنیاست یعنی درین دو روزه که در دنیا
هستی در نهایت احتیاط باید بود معما هم میدانند بلی کدام
آن چیست که در حسن بتا فزون گردد اندر کف مهوشان موزون گردد
سبز است تنش گر نرسد آب باد (حنا) چون آب باد رسد همه خون گردد
علم اخلاق هم میدانند آری حکمت قدما فرموده اند در نفس ناطقه
دو قوه مرکوز است و کمال او بتکمیل آن منوط یکی قوه نظری دیگر قوه
عملی قوه نظر آنست که مشوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد

تا بر مقتضای آن شوق کسب استطاعت معرفت اشیا چنانچه حق اوست
حاصل کند بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای جمله موجودات
مشرف می شود تا بدلالت آن معرفت بعالم توحید بل بمقام اتحاد رسد و دل او
ساکن و مطمئن گردد و غبار شبهت و زنگ شک از چهره ضمیر و آینه خاطر او
سترده گردد و قوه عملی آن باشد که قوی و افعال خود را مرتب و منظوم گرداند چنانچه
با یکدیگر مطابق و موافق شوند تا بواسطه آن مساوات اخلاق او مرضی گردد و هرگاه
این علم و عمل بدین درجه در شخصی جمع آید او را انسان کامل و خلیفه خدا توان گفت
و مرتبه او اعلا مراتب نوع انسان باشد و روح او بعد فراق بدن بنعیم مقیم و سعادت
ابد و قبول فیض خداوند مستعد گردد تا اینجا مذهب قدما و حکماست

باب دوم حرف الباء

صنم آمد از کجا از بلخ کجا میرود به بخارا بر چه سوار است بغل چه پوشیده است
برقع دوست چه دارد بازوبند چه میخورد بادام چه می نوشد باده شعر عربی
میداند آری کدام

بیت لو تری الاحباب فیه		وآیت لهم مباعدة وصرما

شعر فارسی هم میداند آری کدام

بی تو در کلبه گدائی خویش		رنجهائی کشیده ام که مپرس

از امثله عرب چیزی یاد دارد بلی کدام: بلاء الانسان من اللسان: برکة المال
فی اداء الزکاة ضرب المثل فارسی میداند بلی کدام بهشت را بهشتی اگر دنیا
نهشتی برای مصلحت کون خر را می بوسد معما هم میداند آری کدام

بوالعجب دیدم عجائب	ترغالی	آب در زیر و آتش بر سر

علم اخلاق هم میداند آری حکمت اکابران زمانه

اکنون روی زمین بذات ایشان مشرف است در تکمیل روح انسانی و مرجع
و مولد آن تامل نمودند و سخن و آرای اکابر سابق پیش چشم بداشتند خدشان را
بدین معتقدات انکاری تمام حاصل آمد میفرمایند که بر ما کشف شد که روح
ناطقه اعتباری ندارد و بقای آن ببقای بدن متعلق است و فنای آن بفنای
جسم موقوف میفرمایند که آنچه انبیا فرموده اند که او را کمالی و نقصانی هست
و بعد فراق بدن بذات خود قائم و باقی خواهد بود محالست و حشر و نشر امری
باطل حیات عبارت از اعتدال ترکیب بدن باشد چون بدن متلاشی شد
التشخص ابدا ناچیز و باطل گشت آنچه عبارت از لذات بهشت و عقاب دوزخست
هم درین جهان می تواند بود و نتیجهٔ این معتقد آنکه همه روزه عمر در کسب شهوات
و نیل لذات مصروف فرموده میگویند

ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی — وز هفت و چهار دائم اندر تفتی
می خور که هزار بار بیشت گفتم — باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

و سبب این نتیجه است که قصد خون قائل عرض خلق پیش ایشان ثواب بیمایه می نماید

برادر یک جو عدمی هرنک آور — گرامی تر ز صد خون برادر

الحق از بزرگان صاحب توفیق که آنچه چندین هزار سال با وجود تصفیهٔ عقل و شرع محجوب ماند
بی رنجی بر ایشان کشف شد

باب سیم در حرف لیاقت فارسی

صنم آمد از کجا از پشاور کجا میرود به پتنه بر چه سوار است بپیل چه پوشیده است
پیراهن شعر عربی میدانند بلی کدام شعر

بلی سوف أکسیکم بکل مهند — و أکفی تمیما بالرماح الخواطر

شعر فارسی هم میدانند آری کدام شعر

پری رخی شکر خنده قتل مردم کرد — بکشتنش که مرا هم بکشتن متهم کرد

از امثلهٔ عرب چیزی یاد دارد؟ بلی کدام مثال الیمن سلف تبشر نفسک بالظفر بعد الصبر ضرب المثل فارسی هم میداند آری کدام پا را باندازه گلیم باید دراز کرد پوست سگ بر روی کشیده کنایه از مرد تشرو پادشاه همین میگوید معنی هم میداند

آری
کدام

پیر مردی لطیف ریش سفید		کرده دندان سرخ چون گلنار	
هفت جامه دارد بر تن		با یکی جامه میرود در نار	

علم اخلاق هم میداند آری در شجاعت قدما فرموده اند که نفس انسانی را سه قوه متباینست که مصدر افعال مختلف می شود یکی قوه ناطقه که مبدأ فکر و تمیز است دوم قوه غضبی و آن اقدام بر اهوال و شوق ترفع و تسلط بود سیوم قوه شهوانی که آنرا بهیمی گویند و آن مبدأ طلب غذا و شوق بماکول و مشارب و مناکح بود هرگاه انسانی را نفس ناطقه باعتدال بود در ذات خود و شوق باکتساب معارف یقینی شود علم حکمت او را بتبعیت حاصل آید هرگاه که نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نفس عاقله نماید نفس را از آن فضیلت شجاعت حاصل آید و باهم ممازج گردند از هر سه حالتی متشابه حاصل گردد که کمال فضایل بدان بود و آن فضیلت را عدالت گویند و حکما شجاع کسی را گفته اند که در وی نجدت و همت بلند و سکون نفس و ثبات و تحمل و شهامت و تواضع و حمیت و رقت باشد آنکس را که بدین خصلت موصوف بود حکما گفته اند و بدین واسطه در میان خلق سرافراز بوده و این عادت را قطعاً عار نداشته اند بلکه ذکر محاربات و مقاتلات

چنین کس در سلک مدح کشیده اند و گفته بیت

سرمایه مرد مردانگیست		دلیری و رادی فرزانگیست	

باب چهارم حرف التاء

صنم آمد ازیجی از تبریز یکی میرود به تبت برچه سوار است تا تو چه پوشیده ای
تاج در دست چه دارد تفنگ چه میخورد توت چه می نوشد تازی شعر عربی هم
یاد داری بلی کدام

یا جامع المال فی الدنیا لوارثه		هل انت بالمال بعد الموت تنتفع
	شعر فارسی هم میدانی آری کدام	
تا جد کشیم و تعظیم قدر وصل دوست از امثله عرب یاد داری بلی کدام		لذت دیدار را از انتظار او جلیم توکل علی الله تکفی ذلک فی آخر

الثمر ما فاتک فی اوله تاکید المودة فی المحرمة
ضرب المثل فارسی هم میدانی آری کدام تا یار که را خواهد و میلش بکه باشد بیت تنگ چشم
کنایه از مرد خسیس و ترش روست است نه کنایه از چابکی و چالاکی ترزبان است
یعنی بشیرین زبانی کار از پیش برده است معما هم یاد داری بلی کدام

تحفگی دارد عجب یک چیز خور مرد و زن آنرا خورند و حیرت است	تو بفهمی رای عاقلی گر بود بیت غزل لشکری زیر است با لاخر بود

علم اخلاق هم میدانی بلی در شجاعت اکابران زبان میفرمایند که شخصی که
بر قضیه هولناک اقدام نماید و با دیگری بمجادله و مجادله درآید از دو حال
خالی نباشد یا بخصم غالب شود یا بالعکس اگر خصم را بکشد خون ناحق در گردن
گرفته باشد و اگر خصم غالب شود آنکس را راه دوزخ مقرر است چگونه
عاقل حرکتی که احد طرفین آن بدین نوع باشد اقدام نماید کدام دلیل روشن تر
ازین که هر جا عروسی یا جمعیتی باشد مشتمل بر حلوا و خلعت و زر بخشان و مسخره گان را
آنجا طلب کنند و هر جا که تیر و نیزه باید خورد ابلهی را یاد دهند که تو مردی
و پهلوانی و او را برابر تیغها دارند تا چون آن بدبخت در مصاف بکشند

ومخنثان شهر شماتت کنان کون جنبانند از نو خاسته. اصفهانی روایت کنند
که در بیابانی مفعولی بد و رسید بر و حمله کرد نو خاسته از کمال کیاست تضرع کنان
گفت ای آقا بکام مراد مکش مرا مفعول بر و رحم آورد و بر قول او کار کرد چون همین بیت بیاد ارفق

خلاصی یافت	باب پنجم حرف الثاء

ضنم آمد از کجا از ثمانین کجا میرود به ثعلبیه بر چه سوار است ثعبان چه پوشیده بیت
ثوب ثمین در دست چه دارد ثعلب مصری چه میخورد ثمرة اللذ چه می شد ثقیف

شعر عربی میدانند بلی کدام

ثم الصلوة علی خیر الوری	وعلی ساداتنا آله وصحبه الفضلا

شعر فارسی میدانند آری کدام

ثوابت باشد ای دارای حسن	اگر رحمی کنی بر خوشه چینی

از امثله عرب یاد دارد بلی ثلث الایمان حیاء وثلثه عقل وثلثه جود
ثواب الآخرة خیر من نعیم الدنیا ثبات النفس بالغذاء وثبات الروح بالغناء
ضرب المثل فارسی هم میدانند بلی ثابت قدم باش و غم روزی مخور
ثانی اثنین عوج بن عنق است ثمر از درخت بید نباید جست معما هم میدانند بلی

ثمری طرفه دیده ام بدرخت کر خوردن ثمر کسی ناگاه	۲۳۵۲ ۱۰۵۳۴	که نه شاخ و نه برگ گل دارد خورد نشتر مرگ را ثمر دارد

علم اخلاق هم میدانید آری. درعفت قدما فرموده اند و بسیر سطالیس افلاطون
که در ازمنه ماضیه عفت را یکی از خصایل اربعه شمرده اند و در حد آن فرموده اند
عفت عبارت است از پاکدامنی و لفظ عفیف بر آنکس اطلاق کرده اند
که چشم از دیدن نامحرم و گوش از شنیدن غیبت و دست از تصرف
در مال دیگران و زبان از گفتار فاحش و نفس از ناشایست باز داشتی

چنین کس را عزیز داشتندی و مدح گفتندی ﴿ ﴾ بیت

بر همه خلق سرافراز بود هر که چه سرو	با کدامین بود و راستر و کوته دست

منصور حلاج را چون بر دار کشیدند گفت در کوچکی بر شارعی میگذشتم آوازی از بامی شنیدم از بهر نظاره او بالا نگریستم اکنون از دار نگریستن کفارت آن بالا نگریستن میدهم

باب ششم حرف الجیم

چیستم آمد از کجا از جام نگر کجا میرود به جیحون برچه سوار است جمل چه پوشیده است جبه در دست چه دارد چوب آب چه میخورد جوز چه می نوشد جعرات شعر عرب میداند آری کدام

جمعت من الدنیا و عزت و منیتا	و مالک الا ما وهبت و امضیتا

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

جراحت دل ما بر طبیب ظاهر نیست	که تیر غمزه او هر چه کرد پنهان کرد
از امثله عرب چیزی میداند بلی کدام	جد بما تجد جمال المرء فی الحلم

جودة الکلام فی الاختصار ضرب المثل فارسی هم میداند آری جهان گشتن به از جهان خوردن است جوینده یابنده جان کرد جامه کرد معما هم میداند بلی

جفتی ز کبوتران ابلق	[illegible]	هستند جدا جدا معلق
پرند بجز چا نمایند		وز خانه خود برون نیایند

علم اخلاق هم میداند آری در عفت اکابران زمان میفرمایند که قدما در این باب غلطی شنیع کرده اند و عمر گرانمایه بضلالت و جهالت بسر برده اند هر کس که این سیرت ورزد او را ارزند کافی بهره نباشد در نص تنزیل وارد است که انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال والا
و بعضی چنین فهم فرموده اند که مقصود از حیات دنیا لعب و لهو و زینت

و تفاخر و جمع کردن مال و غلبهٔ السلطنت و پیغمبر ماید که لعب و لهو یعنی فسق و آلات
مناهی امری ممتنعست و جمع کردن مال یعنی رنجانیدن مردم محال پس ناچار
هر که عفت ورزد از اینها محروم باشد پیغمبر مایند که چشم و گوش و زبان و دیگر
اعضا از بهر جذب منفعت و دفع مضرت آفریده اند و هر عضوی را از
خاصیتی که سبب ایجاد او بوده منع کردن موجب بطلان آن عضو است پس
چون بطلان اعضا روا نیست هر کس باید که انچه او را بچشم خوش آید آن ببیند
و انچه بگوش خوش آید آنرا بشنود و انچه مصالح او بدان منوط باشد از خبث
و ایذا و بهتان و عشوه و دشنام و گواهی بدروغ آن بر زبان راند اگر دیگری را
بدان مضرتی باشد بدان التفات نباید کرد و خاطر ازین معنی خوش باید داشت
هر چه ترا خوش آید میکن و میگوی و باید منع در خاطر نیارد که المنع کفر و آنرا
غنیمت تمام باید شمرد چه مشاهده میرود که هر کس از زن و مرد نداد همیشه مفلوک
و منکوب باشد و به براهین قاطعه مبرهن کردانیده اند که از زمان قدیم
تا اکنون هر کس نداد میر و وزیر و پهلوان و مالدار و شیخ و واعظ و معترف نشد
دلیل بر صحت این قول آنکه متصوفه جماع دادن را علة المشایخ گویند در تواریخ آمده است
که رستم زال نیز همه ناموس و شوکت از دادن یافت چنانکه گفته اند

تهمتن چه بگشاد شلوار بند — برانو در آمد یل ارجمند
عمودی برآورد هومان چه دود — بدان سان که پیر آتش فروزنده بود
چنان در زده [illegible] رستم بسوخت — که از زخم آن [illegible] رستم بسوخت
دگر باره هومان در آمد بزیر — تهمتن بسان هژبر دلیر
بدو در سپوزید یک [illegible] سخت — که شد [illegible] هومان همه لخت لخت
بر و شش بجز [illegible] دریده شدند — میان یلان برگزیده شدند

مرد باید که بدهد و ستاند چه نظام کارها بداد و ستد است تا او را بزرگ
و کریم الطرفین توان گفت هر کس از بدبختی فرصت دادن فوت کند کلید دولت
گم کرده باشد آن نیک بخت را که مستعد قبول نصایح است در این باب
اینقدر کافیست ایزد باری همگان را توفیق خیر کرامت کناد

باب هشتم حرف الجیم فارسی

صنم آمد از کجا از چاچ بکجا میرود به چین بر چه سوار است چرخ
چه پوشیده است چادر در دست چه دارد چابک چه میخورد چنگال چه
چه می نوشد چاهی شعر عربی یاد دارد آری کدام

جفت الاقلام من قبل بما — ولها میقات یوم قد وجب

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

چه اعتماد کند کس بوعده ات ای گل — که همچو غنچه زبان در ته زبان داری

امثله عرب میداند آری کدام

جهد المقل کثیر — جل من لا یموت — جالس الفقراء تزدد الشکر

ضرب المثل فارسی هم یاد دارد بلی کدام چشم داشت بخشش داشت
چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار چیستان هم یاد دارد بلی

چیست آن چیز که مانند پری پرواز کند — [illegible] — بی پر پرد بی دهن آواز کند

علم اخلاق هم میداند آری در عدالت

قدما عدالت را یکی از فضایل اربعه شمرده اند و بنای امور معاش و معاد
برآن نهاده معتقدات ایشان آن بود که بالعدل قامت السموات والارض
خود درا ماهور ان الله یامر بالعدل والاحسان استشهادی بنا بر این سلاطین

و امرا و اکابر و وزرا دایم همت باشاعت معدلت در رعایت امور رعیت گماشتندی و آن را سبب نیکنامی شناختندی و این قسم را چنان معتقد بوده اند که عوام نیز در معاملات طریق عدالت کار فرمودندی و گفتندی که

عدل کن زانکه در ولایت دل	در پیغمبری زند عادل

باب هشتم حرف الحاء

صنم آمد از کجا از حجاز کجا میرود به حلب بر چه سوار است حارث چه پوشیده است حریر چه در دست دارد حسام چه میخورد حلوا چه می نوشد حریره یاد دارم شعر عربی یاد دارد بلی کدام

حَتّٰى مَتٰى لَا تَرْعَوِي يَا صَاحِبِي	حَتّٰى مَتٰى حَتّٰى مَتٰى وَإِلٰى مَتٰى

شعر فارسی هم میدانند آری کدام

حاکمی نو که از جور بتان دادی کنیم	مشت خاکی بر جبین مالیم و فریادی کنیم

امثله عربیه یاد دارد آری کدام حرقة الاولاد محرقة الاکباد

حلی الرجال الادب حیاء المرء ستره

ضرب المثل فارسی هم میدانند بلی کدام حساب حساب است کاکا برادر حکم حاکم مرگ مفاجات حساب که پاک است از محاسبه چه باک است معمّا هم میدانند آری

حوضی که در وی نگنجد بمیان	[illegible] ۵۰	آبی بخورند از آن همه جانوران
نی جانوری که همه پر دارند		اسپ و شتر و پیل و خر و میان

علم اخلاق هم میدانند آری در عدالت اکابر زمان میفرمایند که عدالت مستلزم خلل بسیار و از ابد الآباد واضح روشن کرده اند و میگویند بنای کار سلطنت و فرمان دهی بر سیاست است تا از کسی نترسند فرمان آنکس نبرند و اگر همه یکسان باشند بنای کارها خلل پذیرد و نظام امور گسسته شود

انکس که عدل ورزد و کسی را نزند و نکشد و بر زیردستان غضب نکند مردم
از و نترسند فرزندان سخن پدران نشنوند مصالح بلاد و عباد و متلاشی
کردد کدام دلیل واضح تر از اینکه پادشاهان عجم چون ضحاک و یزدجرد
و دیگر متاخران تا ظلم میکردند دولت ایشان مترقی بود و ملک معمور چون بنوبت
انوشیروان رسید شیوه عدل اختیار کرد در اندک زمانی کنکره های ایوانش بیفتاد
و معاویه به برکت ظلم ملک از دست امام بدر برد بخت النصر تا دوازده
هزار پیغمبر را در بیت المقدس بیگناه نکشت و چند هزار را اسیر نکرد پادشاهی
نفرمود چنگیز خان تا هزاران بیگناه را بتیغ از پای در نیاورد پادشاهی
روی زمین برو مقرر نگشت رحمت بر این بزرگان باد که خلق را
از ظلمت ضلالت عدالت بنور هدایت ارشاد فرمودند

باب ششم حرف الحادث

بیت

صنم آمد از کجا از ختا کجا میرود به ختن بر چه سوار است خر چه پوشیده
خرقه خز و در دست چه دارد خنجر چه میخورد خارک چه می نوشد خمر

شعر عربی یاد دارد آری کدام

خدعتنا الآمال حتی طلبنا	وجمعنا لغیرنا و سعینا

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

خون دل من خوردی و گفتی نمکین است	اکنون وفا باش که حق نمک این است
امثله عرب یاد دارد بلی کدام	خذ الله تا من عبرة خلیل المرء

دلیل عقله خیر المال ما انفق فی سبیل الله عز وجل

ضرب المثل فارسی میداند آری کدام خانه دشمن میکند یعنی عمرش
بآخر رسیده خانه که در آن دو کدبانو باشد خاک تا زانو باشد

خانه بدوش است کنایه از مرد پریشان است معمّا هم یاد دارد بلی

خوش لقا مار بر سر گنجی	ازانهمه	گنج را پاسبان بود بدوش
روز و شب گنج در نظر دارد		با وجودی که جان ندارد او

علم اخلاق هم میداند آری در سخاوت قدما سخاوت را پسندیده داشته اند و کسی را که بدین خلق معروف بوده شکر گفته اند و بدان مفاخرت نموده و فرزندان را بدین خصلت تحریص کرده اند این قسم را چنان معتقد بوده که اگر مثلا شخصی گرسنه را سیر کردی یا برهنه را پوشانیدی یا درمانده را دست گرفتی ازآن عار نداشتی و تا تحدی درین باب مبالغه کردندی که اگر کسی این سیرت ورزیدی مردم او را ثنا گفتندی استدلال این معنی از آیات بینات می توان کرد که مَن جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشرُ اَمثالِها حضرت رسالت مروی است که السَّخِیُّ لا یَدخُلُ النّار وَلَو کانَ فاسِقًا عزیزی درین باب گفته است

بزرگی بایدت دل در سخا بند	سر کیسه به برگ گندنا بند

باب دهم حرف الذال

صنم آمد از کجا از داغستان کجا میرود بدیار بکر بر چه سوار است دُلدُل چه پوشیده است دوشاله در دست چه دارد دجاج چه میخورد دو پیازه چه می نوشد دوشاب شعر عربی میداند بلی کدام

دع ذکرهنّ فما لهنّ وفاء	ریح الصّبا وعهودهنّ سواء

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

دلم بردی و دلداری نکردی	غمم دادی و غمخواری نکردی

امثله عرب یاد دارد بلی کدام دولة الارذال آفة الرّجال دواء القلب الرّضیٰ بالقضاء دوام السّرور برؤیة الاخوان

ضرب المثل فارسی هم میدانند آری دل بدست آور که حج اکبر است ٭ دست
چربی بر سر و ریش مال ٭ و سنگ بزنید که هرچه پرانند پرند متاع هم میدانند بلی ٭

دستش ده است مهره فکرم که تا تمام کشت	با طرح	پیچی گرفته از دو طرف نقش پنج را

علم اخلاق هم میدانند آری در سخاوت اکابر زمان که بزرگ انت رای
و وقت نظر از اکابر و اراذل سابق سستی اند در این باب تامل فرموده اند
رای انور ایشان بر عیوب این سیرت واقف شد لاجرم در ضبط اموال
و طراوت احوال خود کوشیده نص تنزیل را که کلوا واشربوا ولا تسرفوا
و دیگر ان الله لا یحب المسرفین امام امور و عزائم امور خود ساختند و ایشان را
محقق شد که خرابی خاندانهای قدیم از سخا و اسراف بوده است هر کس که
خود را بسخا شهرت داد هرگز آسایش نیافت از هر طرف ارباب طمع بدو
متوجه گردند هر یک بخوشامد و بهانه آنچه دارد ازو برداشتند و آن
مسکین بترهات ایشان غره میشود تا در اندک مدت جمیع موروث و مکتسب
در معرض تلف آورده و محتاج گردد و آنکه خود را بسیرت بخل مشتهر گردانید
از درد سر مردم خلاصی یافت اکنون ائمه بخل که ایشان را بزرگان
ضابط میگویند درین باب وصایا نوشته اند حکایت بزرگی را
از اکابر که در ثروت قارون زمان خود بود اجل در رسید جگر گوشه
گان خود را حاضر کرده گفت ای فرزندان روزگاری دراز در کسب
مال زحمتهای سفر و حضر کشیده ام تا چند دینار ذخیره کرده ام زنهار
از محافظت آن غافل نباشید اگر کسی با شما گوید که پدر شما را در خواب
دیدم حلوا میخواهد زنهار بمکر او فریفته نشوید که من نگفته ام و مرده چیزی نخورد
اگر من خود نیز در خواب با شما نمایم و همین التماس کنم بدان التفات ننمایید

کہ از اضغاث و اعلام خوانندمن انچه در زندگی نخورده باشم در صرف
نمانکنم این بگفت و جان بخزانه مالک و نرخ سپرد الحق بزرگ و صاحب حرم
که احتیاط معاش بدین نوع بتقدیم رساند لاجرم تا درین دنیا باشد عزیز
الوجود و محتاج الیه بود و آخرت علو درجاتش از شرح حد وصف مستغنی است

باب یازدهم حرف الدال

صنم اند از کجا از ذات ثوب الحجا میرود به ذات تج برچه سوار است
ذنب چه پوشیده است ذهب چه در دست دارد ذالفقار چه میخورد
ذرت چه می نوشند ذراح شعر عربی یاد دارد بلی کدام

ذکرت لیالی الوصل واشتاق باطنی فیا حبذا تلک اللیالی بطیبها

شعر فارسی هم میدانید آری کدام

ذکر لب تو هست بسی بر زبان لذیذ		آری که هست طعم شکر در دهان لذیذ

امثله عربی یاد دارد بلی ذم الشئ من الاشتغال به ذکر الاولیاء
ینزل الرحمة ذکر الموت جلاء القلب

ضرب المثل فارسی هم میدانید آری ذوق گل چیدن اگر داری بیا گلزار
ذکر کن تا واری از فکر و ذکر عیش نصف عیش معما هم یاد دارید بلی کدام

ذکر بحبی شنیده ام از تحصی بیجان همه لیک وقت رزم پرتکا	ببیدچه ۳	شهر است پر از مبارزان خونریز استاده همی کنند با یکدیگر جنگ

حلم اخلاق هم میدانید آری در حلم قد یا حلم کسی را گفته اند که نفس او را
سکون و طمانینی حاصل شده باشد که غضب باسانی تحریک و تموج نکرد
اگر مکروهی بد و رسد در اضطراب نیفتد از حضرت رسالت منقول است که الحلم مخ الافات
لفظ حلم را چون مقلوب کنی ملح شود از اینجا گفته اند که الحلم ملح الاخلاق

باب دوازدهم حرف الراء

صنم آمد از کجا آمدی کجا میروی بروم به چه سوار است رخش
چه پوشیده است رضائی در دست چه دارد زوالپی چه میخورد
رطب چه می نوشد راح شعر عربی یاد دارد آری کدام

رویدك لا تنسى المقابر والبلى		وطعم حسى الموت الذي انت ذائقه

شعر فارسی هم میدانید بلی کدام

روا مدار جوانی به پیر در غم تو		تو هم جوانی و در دل امید داری

امثله عرب میدانید آری رؤية الحبيب جلاء العين راع اباك يرعاك
ابنك رفيق المرء دليل عقله

ضرب المثل فارسی هم یاد دارید بلی راستی از تو ظفر از کردگار راه زنان
راه خدا هم ببین روستائی اگر ولی بودی خرس کوه بوعلی بودی معما هم میدانید قفلی

رو و با آسمان در پیش دیده	۵۱۲۹	ولیکن هیچ کس او را ندیده

علم اخلاق هم میدانید آری در حلم اکابران زبان پیغمبر باید آنکس که حلیم
ورزید مردم بر او گستاخ شوند و از او بر عجز او حمل کنند اما این خلق متضمن فوائد است
و او را در مصالح معاش مدخل تمام باشد دلیل بر صحت این قول آنکه
امروز شخص در کوه کی تحمل بار او باش نکرده است و در آن حلم و وقار را
کار نفرموده اکنون در مجالس و محافل اکابر سیلی بسیار میخورد و انگشت در گوش
میکنند امرد عاقل که اکنون او را مرد زمانه میخوانند به برکت حلم و وقاری
که در نفس ناطقه او مرکوز است و موجود تا تحمل آن مشقتها نمی نماید هیچ حاصل
نمی تواند کرد و پیوسته خائب و خاسر و مفلوک میباشد او را هیچ خانه
نمیگذارند ... هیچ بزرگی عزتی پیدا نمی تواند کرد یکی از فواید حلم

انکه اگر حرم و اتباع بزرگی را بتهمتی متهم میکردانند و او از حلیت حلم
و زینت وقار عاری میباشد غضب بر مزاج او مستولی شده دیوانه میگردد
و شب و روز متفکر میباشد که مبادا طاعنی بد و طعنه زند اما آن بزرگان
وجود شان بزینت حلم و وقار مزین است اگر هزار بار مجموع اتباع او را
در برابر او کون بدرند سر موی غبار بر خاطر مبارک او ننشیند لاجرم چندانکه
زنده است آسوده روزگار بسر میبرد و از اهل و اتباع خشنود و ایشان از و
فارغ و ایمن اگر وقتی تهمتی با و رسانند بدان التفاتی ننماید و گوید گرسنگی
بانگی زند در بام کهندان غم مخور حکایت شنیدم که درین روزها
بزرگی زنی بدشکل و مستوره داشت بطلاق از و خلاصی یافت و قحبهٔ جمیله
در نکاح آورد خاتون صلای عام درداد او را منع کردند که زنی مستوره
بگذاشتی و فاحشه اختیار کردی آن بزرگ از کمال حلم فرمود که عقل ناقص شما
بسر این حکمت نرسد حال انکه من پیش ازین گه میخوردم تنها این زمان حلوا میخورم
با هزار آدمی در امثال آمده است که الدیوث سعید الدارین تاویل چنان
فرموده اند که دیوث تا درین دنیا باشد چون بعلت حمیت مبتلا نیست فارغ
می تواند زیست و در آن دنیا نیز بموجب حدیث الدیوث لا یدخل الجنة چون
او را در بهشت نباید رفت از کدورت صحبت شیخکان و زاهدان که در بهشت
باشند آسوده باشد هر جا که شیخکی را ببیند گوید نظم

اگر ترا در بهشت باشد جای ‌‌ ‌‌ دیگران دوزخ اختیار کنند

بدین دلیل دیوث سعید الدارین باشد باب سیزدهم حرف الراء
خصم آمد از کجا از زابل کجا میرود بغزنین به چه سوار است
چه پوشیده است زره بدست چه دارد گرز چه میخورد نیزه و گرز

چه می نوشد آزرشک شعر عربی میداند آری کدام

زهر اضاءت للحسان وجوهها		فلها بریق عندها وتلالی

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

زبسکه حسن فزود و غمش گداخت مرا		نه من شناختم او را نه او شناخت مرا

امثله عرب یاد دارد بلی زوال العلم اهون من موت العالم زهد العامی مضلة نعمة الصالحین رحمة

ضرب المثل فارسی هم میداند آری زبان در دهن پاسبان سر است زبان سرخ سر سبز میدهد برباد زیر کاسه نیم کاسه ایست زور که آمد کس ز حساب معما هم یاد دارد آری شش کدام

ز دلبر بوسهٔ کردم تمنا	که واجب بود حسنش را زکاتی
نبازی دری قلب وتصحیف	بهای آن ز من خواهد براتی

علم اخلاق هم میداند آری در حیا چه فرموده اند که حیا انحصار نفس میباشد تا از فعل قبیح که موجب مذمت باشد احتراز نماید حضرت رسالت میفرماید که الحیاء من الایمان باب چهاردهم حرف السین

صنم آمد از کجا از سمرقند کجا میرود به سراندیب بر چه سوار است سمند چه پوشیده است سپید بری در دست چه دارد سنگ سلیمانی چه می خورد سیب چه می نوشد سرکه انگبین شعر عربی یاد دارد بلی

سبحان من اعطاک من سعة	سبحانک من اعطاک ما اعطی

شعر فارسی هم میداند آری کدام

ساقیا برخیز در ده جام را	خاک بر سر کن غم ایام را

مثله عرب میداند آری کدام سوء الظن من الحزم

سلامة الانسان في حفظ اللسان		سرور الدنيا غرور

ضرب المثل فارسی هم یاد دارد بلی کدام سخن است از دیوانه بشنو سنگ انداز و کفش دوز دزد را ابیات جلیت سبیل نقد به از حلوای نسیه مثلاً هم میداند بلی

بمیدان کافور عنبر فشان خود اینجاست حکمت بیاندازان	[illegible]	شه اسپ سوار و پیاده دوان سرش بیکار و تنش در میان

علم اخلاق هم میداند آری در حیا اکابران زبان میگویند که صاحب حیا از همه نعمتها محروم باشد و از اکتساب جاه و اعتماد مال قاصر حیا پیوسته مهجور از مراد و مرادات و مالیخولیای عظیم و حجابی غلیظ باشد او همواره بر بخت و طالع خود گریان باشد و مشاهده میرود که هر کس که بیشرمی پیشه گرفت و بی آبرو [illegible] مایه ساخت پوست خلق می کند و هرچه دلش میخواهد میگوید هیچ نترسیده بکوری چشم خود را از موقع ادنی بمعارج اعلی میرساند بر مخدومان و بزرگتران از خود بلکه بر کسانی هم که او را کاییده اند تنعم میکند و خلایق بواسطه وقاحت او میترسند و اینچاره که نسبت حیا موسوم است پیوسته در پس دیوارها بازمانده پس گردن خارد و بدیده حسرت در اصحاب وقاحت نگرد و گوید که

جوید کلید راه و بدربان نمیرسد		جاهل فراز مسند و عالم برون در

باب پانزدهم حرف الشین

صنم الله از کجا از شیراز کجا میرود به شیروان بر چه سوار است شتر چه پوشیده است شب کلاه در دست چه دارد شمشیر چه می خورد شفتالو چه می نوشد شراب شعر عربی یاد دارد بلی کدام

وعناء وفاقة وضراعة		شدة الحرص ما علمت وضاعة

شعر فارسی هم میداند آری کدام

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا		بر منتهای همت خود کامران شدم

امثله عرب یاد دارد آری شح الغنی عقوبة شفاء الجنان قرائة القرآن شرط الالفة ترك الكلفة

ضرب المثل فارسی هم میداند بلی کدام شتر در خواب بیند پنبه دانه سکم درویش تعارخدات شتر گربه سخن میکنند یعنی هرزه میگوید شکر آبی در میان هم رسیده معما هم یاد دارد آری کدام

شهریست عجب که ساکنانش بیجان آباد بوقت جنگ بینی آن شهر	۳۲۴ ۵۰ ۳	گاهی آباد و گاهی گردد ویران ویران بگاه آشتی باشد آن

علم اخلاق هم میداند آری در وفا قدما میفرمایند که وفا طریق مواساة سپردن بیاشد و از چیزی که به وی از دیگری رسیده بمکافات آن قیام نمودن در نص تنزیل آمده است که ومن اوفی بما عاهد الله فسیؤتیه اجرا عظیما باب شانزدهم حرف الصاد

صنم آمد از کجا از صنعا کجا میرود به صفاهان بر چه سوار است صرصر چه پوشیده است صوف در دست چه دارد صابون چه میخورد صنوبر چه می نوشد صهبا شعر عربی یاد دارد آری کدام

صبرا علی شدة الایام ان لها		وما الصبر الا عند ذی الحسب

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را		که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای ما را

امثله عرب یاد دارد آری کدام صحة البدن فی الصوم صبر یورث الظفر صلوة اللیل بهاء النهار

ضرب المثل فارسی میداند آری کدام صاحب درد باشد بدرمان رسی

صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد	صید کونده بیابان زو یکی وابسته ندارد
	معما هم رسیده از پی کدام
صوفی سبزپوش پرمایه	۲۰۹۴	یک دگر دارد و دو صد خانه

علم اخلاق هم رسیده بلی چه میگوید در وفا اگر برایشان میسر نیاید که وفا
نتیجه دنائت نفس و غلبه حرص است چه هر کس که اندک چیزی از مخدومی یا دوستی
بدو لاحق شد یا بوسیلت مخدوم یا دوست او را وجه معاش و معاشرتی حاصل
آید حرص و شره او را بالطبع جذب امثال آن منافع بر آن دارد که همه روزه
چون حجام فضول آن مسکین را ابرام نماید و آن بیچاره از مشاهده او بجان رسیده
ملول شود چون خود را از صحبت او خلاصی نه چون آن بی‌وفا دار را بیند گوید
ملک الموتم از لقای تو به قدما چنین حرکات را ناشایسته تخمین کرده اند
هرگاه شخصی در وفا با اقصی الغایه برسد بیک شیوه بوده اند مرد باید که نظر به فایده
خود داشته و چون بشخصی غرضی که دارد حاصل کند و توقعی دیگر باقی نماند اگر خود
پدرش باشد باید که قطع نماید و التفات ننماید هر بامداد با قومی و هر شبانگاه
با طایفه بسر برد و هر کس که از عمر برخورداری طلبد باید بدین ترهات نظر نکند
تا از نعمت همگنان و صحبت ایشان محظوظ و متلذذ گردد و مردم از ملال نشوند
و یقین شناسند که از هر یکی نواله خوش باشد کدام دلیل صحیح تر ازینکه
هر کس که خود را بوفا منسوب کرد همیشه غمناک بود و عاقبت عمر بیهوده در سر
آن کار کند چنانکه فرهاد کوه بیستون کند و هرگز بمقصود نرسید عاقبت جان شیرین
در سر کار شیرین کرده حسرت میبرد و میگفت که

فدا کرده چنین فرهاد مسکین		ز بهر یار شیرین جان شیرین

و مجنون مسکین گویند جوانی بود عاقل و فاضل ناگاه دل در دختر لیلی

نام نیست در وفای او زندگانی بر وی تلخ شد و هرگز تمتعی از دنیا نیافت سر و پا
برهنه در بیابان میدوید از آن زمان راست میگویند خلقی را که ثمره این
باشد ترک اولی

باب شانزدهم حرف الضاد

صنم آمد از کجا از ضراح کجا میرود به ضراس بر چه سوار است ضیغم
چه پوشیده است ضیق القمیص در دست چه دارد ضیمران چه میخورد ضب

	شعر عربی میدانند بلی کدام	
ضمنت للطالب الدنیا وزینتها		ان لا یزال بها ما عاش مشغولا
	شعر فارسی هم یاد دارد آری کدام	
ضعف غالب گشت کار دل به بیهوشی کشید		ناله فریاد من آخر به بیهوشی کشید

اشعر عربی میدانند بلی کدام ضیاء القلب من اکل الحلال
ضرب اللسان اشد من طعن السنان ضل سعی من رجا غیر الله
ضرب المثل فارسی هم یاد دارد آری کدام ضرب ضرب المثل است
ضیافت خور خوش آمد گو پیدا شد معما هم میدانند آری کدام

ضمیر آگاه پرسم از تو لغزی چه چیز است آن و راکر راست خواهی	۲۰ ۱۲ ۵	جوابم گر دهی از راه احسان بود در باغ ای کنج فراست

علم اخلاق هم میدانند آری در صدق قدما فرموده اند که صدق آن است
که با یاران دل راست کند تا خلاف واقع بر زبان او جاری نشود

باب هژدهم حرف الطاء

صنم آمد از کجا از طهران کجا میرود به طائف بر چه سوار است
طاؤس چه پوشیده است طیلسان در دست چه دارد طپانچه
چه میخورد طرخون چه می‌نوشد طلاء شعر عربی میدانند آری کدام

[illegible]ارة عقاب المنايا في جوانبه	فصار من بعدها للويل والحرب

شعر فارسی هم میدانند بلی کدام

طی زمان کن ای فلک وعده وصل یار را	پاره از میان بر این شب انتظار را

اشعار عرب میدانند آری. کدام

طاب وقت من وثق بالله
طوبی لمن لا اهل له   طوبی لمن رزق له بالعافیه

ضرب المثل فارسی هم یاد دارد بلی کدام طمع آرد برو ان رنگ روی
طمع را سر بر کرد مردی طمع شهر حرف است هر سه میان تهی است

معما هم میدانند آری کدام

طرفه چیزی است کان یقیناً بود انگند از دهانش هر ساعت	۳ ۲ ۳ ۴ ۱۲ ۲ ۵ ۲ ۵	از سحر تا بشام ناله کند یک طرف برق و یک طرف ژاله

علم اخلاق هم میدانند آری در صدق اکابران زمان میفرمایند
که صدق از ذل خصایل است چه او خصوصیت و زبان زدگی صدق است
هر کس هیچ صدق ورزد پیش هیچ کس عزتی نیابد مرد باید که تا تواند
پیش مخدومان و دوستان خوشامد دروغ و سخن ریا گوید و هر چیز مزاج
مردم را است آید آن را بلفظ آرد مثلاً اگر بزرگی در نیم شب گوید که اینک روز است
در حال پیش جهد و گوید راست فرمودی اگر در صحبت مخنثی بی تمکین
زشت صورت باشد چون در سخن آید او را پهلوان زمان و گون دست جهان
و خاسته شیرین و یوسف مصری و حاتم طائی خطاب کند تا از وی زر و خلعت
و مرتبت یابد و دوستی آنکس در دل و متمکن شود اگر کسی حاشا بخلاف
این زید و خود را بصدق موسوم گرداند و بزرگی را نصیحت گوید که تو
در کودکی بسیار داده اکنون ترک بباید کرد از او برنجد و باقی عمر

بواسطهٔ این کلمه راست میان ایشان خصومت منقطع نشود ازین جهت بزرگان گفته اند دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است و کدام دلیل واضح تر ازین که اگر صادق القول صد گواهی استاد اکند از و مثنت ندارند بلکه بیجان بر نجند و اگر بی دیانتی گواهی بدروغ دهد صد نوع پدور شوت دهند چنانچه امروز در تمام بلاد چندین هزار آدمی از قضاه و مشایخ و فقها و عدول و اتباع ایشان را مایهٔ معاش ازین وجهست میگویند

دروغی که حالی دلت خوش کند — به از راستی کت مشوش کند

باب نوزدهم حرف الظاء

صنم آمد از کجی از ظلمات کجا میرود به ظفراباد بر چه سوار است ظاهره چه پوشیده است طغان در دست چه دارد و ظلیم چه میخورد ظمان چه می نوشد ظلم ❊ شعر عربی یاد دارد آری کدام

ظمأ بقلبی لا یکاد یسیغه — رشف الضلال و کم شربت مجودا

شعر فارسی هم میدانند بلی کدام

ظاهرا سوخته بار دل شیدائی — میرسد بوی کباب هم بمشام از جائی

امثلهٔ عرب میدانند آری کدام ظل السلطان کظل الله ظل الاعوج اعوج ظلم الملوک اولی من دلال الرعیة

ضرب المثل فارسی هم میدانند بلی ظرافت آتش افروز جدالست ظرف دایم سرگردان است ظلم ظالم بنیاد ❊ میکند ❊ ظفر قفل پیروزیست شعرا هم میدانید بلی

ظالمی جو بخوارد یدم بی زبان تشکل با — سر برآرد خون خورد گردد نهان

ظرافت اخلاق هم میدانند آری در محبت قدما فرموده اند محبت آن باشد که از حالی جمیل ملایم از کسی مشاهده کند پرورحمت آید و همت بر ذات آن مصروف داشته

باب سیم حرف العین

صنم آمد از کجا از عراق کجا میرود به عدن بر چه سوار است عقاب چه پوشیده است عرقچین چه در دست دارد عصا چه میخورد عناب چه می نوشد عسل شعر عربی یاد دارد بلی کدام

عجبت لجازع باك مصاب	باهله وحمیم ذی اکتئاب

شعر فارسی هم میدانی کدام

علی الصباح چه مردم بکار و بار روند	بلاکشان محبت بکوی یار روند

امثله عرب میدانند بلی کدام عیب الکلام تطویله عاقبة الظلم وخیمة علو الهمة من الایمان

ضرب المثل فارسی هم یاد داری آری کدام عزت ز قناعت است خاری ز طلب عاشق را صبر می باید نه لاف عروس که بما رسید شب کوتاه شد علم اخلاق هم میدانند آری در محبت اکابران زبان میفرمایند که هر کس بر مظلومی یا بر محرومی محبت کند عصیان ورزیده باشد بدان دلیل که هیچ امری بی خواست خدا حادث نشود هر چه از حضرت او که حکمت به بندگان رسد تا واجب نشود نرسد چنانکه افلاطون گوید القضیة حتی لا توجب لا توجد او که ارحم الراحمین است اگر دانستی که آنکس لایق آن بلا نیست بدو نفرستادی پس شخصی را که خدا مغضوب غضب خود کرده باشد تو خواهی که بر او رحمت کنی عصیان ورزیده باشی این مثل بدان ماند که شخصی فرزند خود را برای تربیت بزند و بیگانه او را نوازش کند پدر تو بد میکند که ترا میزند و در زبان حضرت رسالت کفاره میکنند

که درویشان را طعام دهید ایشان میگفتند که درویشان بنده گان خدا
اند اگر خدا خواستی ایشان را طعام دادی چنانکه در قرآن مجید آمده
انطعم من لو یشاء الله یطعمه ان انتم الا فی ضلال مبین
پس واجب باشد که بر هیچ آفریده رحمت نکنند بلکه حسبة لله تعالی
بدانقدر که توانند ذیتی بدیشان رسانند تا موجب رفع درجات و خیرات
باشد و در قیامت در یوم لا ینفع مال ولا بنون
دستگیر او شود امیداست که چون مبتدی بر اخلاق مختار را بکار بر مواظبت
نماید وانرا ملکه نفس ناطقه خود گرداند نتیجه آن هر چه تمامتر در دنیا و آخرت بیابد

باب بیست و یکم حرف العین

صنم آمد از کجا از غزنین کجا میرود به غور بر چه سوار است غیرا
چه پوشیده است غالیچه در دست چه دارد غربال چه میخورد عنبر
چه می نوشد غوره شعر عربی یاد دارد آری کدام

غدا تخرب الدنیا و یذهب اهلها	جمیعا و تطوی ارضها و سماؤها

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

غبار گشت تن و آه عاشقانه بجاست	فتاد خانه زیاری و هوای خانه بجاست

امثله عرب میداند بلی کدام غنم من سلم غاب خط من غاب
نفسه غلا قدر المتقین غنیمة المؤمن وجدان الحکمة
ضرب المثل فارسی هم میداند آری غم روزی مخور تو ای عاقل غم خود
که مخواری نداری غیرت مردی ز زن مخواه غل بر گردن خود نهاده
کنایه از زن گرفتن است سفتا هم یاد دارد آری کدام

غم بلی از دیاری شد بشهری	سینه گردند روشن سر بریدند

سوراش پرسته هر کجا که وچهها	۱۲۲۱	بیدان از سه سو سر کشیدند	

علم اخلاق هم میدانند آدمی در تعریف دنیا و ما فیها العلام پا وفا
راز دار هیچ - الخلق - شمه عقل - العاقل - آنکه بدنیا و اهل و نپردازد
الدنیا - آنجا که هیچ آفریده نباشد - الکامل - آنکه از غم و شادی منفعل نشود
الکریم آنکه در جاه و مال طمع نکند - الآدمی - آنکه نیکخواه مردم باشد - المرد
آنکه سخن بی‌پا نگوید - الفکر آنچه مردم را بیفایده بیمار کند - الدانشمند آنکه
عقل معاش ندارد - الجاهل دولتیار - العالم - بیدولت - الجواد - درویش
الخسیس - مالدار - الناامراد - طالب علم - المدرس بزرگ ایشان - المفلوک
فقیه - ظرف الحرمان دوات او - المکسور - قلم او - المرهون - کتاب او
المتبر اجزای او - الحرکن - جزودان او - ام الیوم - سطا لعاو.
دار التعطیل - مدرسه او - الخراب البایر - اوقاف او - المستهلک - مال الاوقاف
المتوفی حمال او - الادرار - والرسوم - والمعیشة - آنچه بمردم نرسد
البرات - کاغذپاره بیفایده که مردم را تشویش دهد - الفشار - پروانه
که حاکم بنواب خود نویسد و ایشان بدان توجه ننمایند - الپیر ریش
محدودی که نواب مجلس شنود حکایت قزوینی را پدر در چاه افتاده بود
او با جمعی شراب میخورد یکی آنجا رفته گفت پدرت در چاه افتاده است
گفت باکی نیست مردان هر جا افتند گفتند مرده است گفت والله شیر نر
میمیرد گفتند بیا تا برکشیمش گفت ناکشیده پنجاه من باشد گفتند بیا تا در
خاکش کنیم گفت احتیاج بمن نیست اگر زر طلاست من با شما اضیم بر شما
اعتماد کلی دارم بروید خاکش کنید باب بیست و دوم حرف لطائف
مصنف آمد از یکی از قاریان کجا میروید ترنک برچه سوار است قبل

چه پوشیده است فلانین در دست چه دارد فیروزه چه میخورد
فندق چه می نوشد فالوده شعر عربی میدانند بلی کدام

فاکثرهم مستقبح لصواب من		یخالفه مستحسن لخطا ئه

شعر فارسی هم یاد دارد آری کدام

فراق یار به پیش تو برگ کاهی نیست		بیا و بر دل من بین که کوه الوند است

شعر عرب میدانند بلی کدام فرع الشئ یخبر عن اصله
فکذاک المرء فی الصدق فاز من ظفر بالدین
ضرب المثل فارسی هم یاد دارد آری کدام فراخ آستین کنایه از مردم
باکرم است تخم دانش بر دو در خاموشیست فکر مایه عقل است
فرومایه است کنایه از نا اهل معما هم میدانند بلی کدام

فاش گویم گر ندانی نام آن زیبا نگار		دل برنگ عاشقان حنا همچون لف یار
بر سر مرکب می نشیند خود پیاده میرود	۱۴ ۲ ۱۲	در جهان هر گز ندیدم مثل این چابک سوار

علم اخلاق هم میدانند بلی در تعریف اتراک و اصحاب ایشان انفلاکت
نتیجه علم الیاجوج و الماجوج — قوم ترکان که بولایتی متوجه شوند
الزبانیه پیشروان ایشان — الایغاغ — ابناع ایشان — القحط
نتیجه ایشان — المصادرات — سوقات ایشان — التالان —
صنعت ایشان — زلزلة الساعة — آن زمان که فرود آیند —
النکیر و المنکر — دو چاوش ایشان که بر دو طرف در ایستاده باشند
و بر چماق تکیه زده — الحمیم شراب ایشان — الناالصاف — حاکم اوقاف
الواجب القتل تمغاچی شهر المشرف — دزد — المستوفی دزد افشار —
البیاع جیب بر — المحتسب — دوزخی — العسس — آنکه شب راه زند

حکایت روزی از بازاریان اجرت خانه الغمازه منهی دیوان قضای ایلی از بهر سراج الدین قمری براق نوشت بردی که نام او پس بود سراج الدین بطلب او چه میرفت در راه باران سختی بیآمد مردی ازنی را دید که گهواره و بچه در دوش گرفته بزحمت تمام میرفتند پرسید که راه پس کدام است مرد گفت اگر من راه پس دانستمی بدین زحمت گرفتار نشدمی

باب بیست و سیوم حرف القاف

صبح آمد از یکی از قندهار بجا میرود پیهم برچه سوار است قاطر چه پوشیده است قبا در دست چه دارد قلم چه میخورد قورمه چه می نوشد قهوه شعر عربی میدانید بلی

قد رایت القرون قبل ثمانت		درست وانقضت سنی بعلو یا ثنا
	شعر فارسی هم میدانید آری کدام	
قاصد رساند مژده که جانان همی رسید امثله عرب میدانید آری کدام		ای درد وای برو که درمان من رسید قبول الحق من الدین
قوة القلب من صحة الایمان		قرب الاشرار مضره

ضرب المثل فارسی هم یاد دارو اری کدام قلم اینجا رسید سر بشکست قاضی هم از اهل بخیه است قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود معما هم میدانید آری کدام

قلعه هست بر سر میلی بر سر قلعه هست کنگره	۳۴۹	است آن قلعه زهر دار بود کاهل آن قلعه را شمار بود	

علم اخلاق میدانید آری در تعریف قضات و متعلقات و القاضی آنکه همه را نفرین کنند البندقه دستار قاضی نایب القاضی آنکه ایمان ندارد الوکیل آنکه حق باطل کند العدل آنکه هرگز راست نگوید

المیانجی- آنچه خدا و خلق از و راضی نباشند- اصحاب القاضی جماعتی که
گواهی تسلیف فروشند المبرم پیاده قاضی قوم مشوم- خویشان و- طالب از
همنشین او- البهشت آنچه نبیند الهلال آنچه نخورند مال الایتام و الاوقاف
آنچه بر خود از همه چیز مباح روا دانند- چشم قاضی ظرفی که بهیچ پر نشود
الوخیم- عاقبت او الدرک الاسفل مقام او بیت النار دار القضا-
عتبة الشیطان آستانه آن الهاویه و الجحیم- و السقر- و السعیر چار جدان
از رشوه کارساز بیچاره کان الخطیب- خر المعلم- احمق الواعظ
آنکه بگوید و نکند الندیم خوش آمدگو الشاعر طامع خود پسند

حکایت

شخصی در کنار بحری ریسمانی پر گره در دست داشت و بآب فرو میرفت و چون
بر می آمد گرهی میکشود و باز بآب فرو میشد گفتند چرا چنین میکنی گفت در زمستان
غسلهای جنابتم قضا شده در تابستان ادا میکنم.

باب بیست و چهارم حرف الکاف

صنم آمد از کجا از کابل کجا میرود به کشمیر بر چه سوار است
بر کرگدن چه پوشیده است کلاه در دست چه دارد کمان
چه میخورد کشمش چه می نوشد کوره شعر عربی یاد دارد بلی کدام

کنائبة بانت و فی الصدر ودّها		مجاورة غسان و الحی یعمرا
	شعر فارسی هم میدانی کدام	
کجا بودی که امشب سوختی از دوری جانم		بقدر روز محشر طول دادی انتظارم

اشعر عرب میدانی بلی کلام الله دواء القلب کفران النعمة مزیلها
کفی المحسود حسده کمال العلم فی الحلم

ضرب المثل فارسی ہم میدانند بلی کلوخ را در آب افکند کنایه از
جنگ و فتنه باشد کلوخ انداز را پاداش سنگ است معما ہم یاد دارد بلی

.	گردش دست خسروان گیرد	۱۰۱۴۰ ۱۰۰۰۰	کیست و گر با جهان گیرد	.
	سر او چون برند جان گیرد		هر که را سر برند جان بدهد	

علم اخلاق میدانند آری در تعریف مشایخ و ما یتعلق بهم الکو کنا دی زنده
الکیمیاء خادم اراده فهم الشیخ ابلیس التلبیس کلماتی که در باب بیند
گویند الوسوسه آنچه در باب آخرت گویند الهملات کلماتیکه در معرف را
الهذیان خواب و واقعه و الشیاطین اتباع او الصوفی مفتخر
الحاجی انکه دروغ بکعبه خورد

باب بیست و پنجم حرف الکاف فارسی

صنم آمد از کجا از گجرات کجا میرود به گلپایگان چه پوشیده است
گلیم در دست چه دارد گل چه میخورد گرد و چه می شد گلاب شعر عربی میدانند

کم و کم قد حلها من اناس		ذهب اللیل بهم و النهار

شعر فارسی ہم میدانند آری گلدم

گر بدین سان است دور از وصل جانان زیستن		زنده ام من ہم بدان رنگی که نتوان زیستن

امثال عربی یاد دارد بلی کفی بالشیب ناعیا کفاک همّا
علمک بالموت کلام اللیل یمحوه النهار
ضرب المثل فارسی ہم میدانند آری گوساله بزد بان و اشتر بقفس گرگ و میش
باہم آب میخورند کنایه از عدل پادشاه است معما ہم میدانند آری

گنبدی سربسته دیدم گنبدی دیگر در او	۱۲۴۰۹ ۳۰	هست در او سه دریچه یک گشاده بسته دو

علم اخلاق ہم میدانند آری در تعریف خاجگان و ادات ایشان
الکاف ... خاجگان و سخنان شان الجوف تواضعشان

اللوم والحرص والبخل والحسد اخلاقیشان الاٰیلۃ انکہ برایشان امید خیر داد

باب بیست و ششم حرف اللام

صنم آمد از کجی از لکھنو کجا میرود بہ لاہور برچہ سوار است لعل لع
چہ پوشیدہ است لبادہ در دست چہ دارد لعل چہ میخورد لیمو
چہ می نوشد لبن شعر عربی یاد دارد آری

لیس الجمال باثواب تزینھا		ان الجمال جمال العلم والادب

شعر فارسی ہم میدانید بلی کدام

لب لعل تو یاقوت است یا قوت اللسب جگر		سیہ چشم تو با دام است یا دام اسیر

امثلہ عرب یاد دارد آری لیس الکلام قید القلوب لکل عداوۃ مصلحۃ الاعداوۃ المحسود لیس الشیب من العمر

ضرب المثل فارسی ہم میدانید بلی لطفش مزید لطفش سرشار است
کنایہ از عین توجہ و مہربانی لاف کار اجلاف است معما میدانید بلی

لعبتی چیست انکہ صورت او رمس سیماب در دہن دارد چہار سر دارد و یکی رو گر کہی ہمچو شیر غران است گرچہ با عقل با تمیز بود گاہ در کان زر بود جایش ہر کہ بکشاف این معما را	ہیچ ۱۵۰ بیت ۱۴۰ ۳۰ ۴۲	گاہ چون بدر و گہ ہلال بود با زر و سیم اتصال بود عمر او در جہان وسال بود گہ کہی نیز چون غزال بود گہ کہی نیز در جوال بود گاہ بر قلۂ حیال بود مثل او در جہان محال بود

اخلاق ہم میدانید آری در تعریف ارباب حیثیہ و اصحاب صاحب
جلیلۃ القدر شب عید الملازادہ کتاب ارزان فروش الیا زاری

انکه از خدای نترسد الصّراف خورده دزد العطّار انکه همه را بیمار خاهد
الطبیب جلاّد الکذاب منجم الکشتی گیر تنبل الحمامی تمغاچی جماع
القزوینی هم دهی وهمشهری الخوک نیستان الطرب بزرگشان
الچوماق لایق ایشان الملا ملک الموت اطفال باب بیست ششم حرف المیم
صنم آمد از کجا از مکه کجا میرود به مصر بر چه سوار است میمون
چه پوشیده است ململ در دست چه دارد مینای می چه می خورد مویز
چه می نوشد می ناب شعر عربی یاد دارد آری کدام

مالی وقفت علی القبور مسلما		قبر الحبیب فلم یرد جوابی

شعر فارسی هم میدانند بلی کدام

مرا بگوی تو رفتن چه مشکل افتاده است		بهر طرف که نظر میکنم دل افتاده است

امثله عرب میدانند بلی مصاحبة الاشراف کرکوب البحر مجالسة
الاحداث مفسدة الدین کلامه کثیر ملامه
ضرب المثل فارسی هم میدانند آری مردی نامردی یک قدم است
میراث شغال بگرگ میرسد ملا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل معما میدانند بلی

ماری که بود صنعتش از صنع خدا	[illegible]	در صد سوراخ باشد اورا ماوا
هرگاه که ماهیان برو جمع شوند		سوراخ روان گردد و مار است بجا

علم اخلاق میدانند آری در تعریف شراب
ملک الموت ساقی باریش الشراب مایه آشوب النرد والشاهد والنقل
الچنگ العود والمزمر ساز آن الکباب اغذیه آن الچمن والبستان موضع آن

باب بیست هفتم حرف النون

صنم آمد از کجا از نیشاپور کجا میرود به نجف بر چه سوار است ناقه

چہ پوشیدہ است جنح تمثہ در دست چہ دارد نافہ مشک چہ میخورد نارنگی
چہ می نوشد نبید شعر عربی یاد دارد آری نعت نفسها الدنیا الینا
فاسمعت نادت الاجد الرحیل و ودعت شعر فارسی ہم میداند بلی

عجب حالی بدی دارم درین سودا خوشا حالم	نمیداند کسی در عشق او غیر از خدا حالم

ضرب المثل عرب میداند بلی نور المؤمن قیام اللیل نسیان الموت
صدأ القلب نور قلبك بالصلوة فی الظلم
ضرب المثل فارسی ہم میداند آری نام نیکو گر بخواہی ... نان با ناخن میخورد
نام نشر پسکلو فرو نمیرود این ہر دو کنایہ از بخل و امساک میباشد شیر شتر نہ دیدہ عرب

معما ہم یاد دارد آری کدام

نہنگی دیدم اندر قعر دریا	گرفتہ در دہان یک دانہ گوہر
عجب اینست و او خود شکم مبتلا	ولیکن میخورد دریا سراسر

علم اخلاق ہم میداند بلی در تعریف بنگیان و لواحق آن الیک انچہ مصروفیا زا
در و چہ آرد الشطرنج الثانی الدف التار ساز آن الکنج آفتاب وی
موضع آن الہریسہ و الپلاو والحلویات اغذیہ آن الجوالق و لنگلیم
لباس آن الکریم الطرفین انکہ بنگ و شراب باہم خورد الحر و ہم
انکہ از بنگ و ہیچ چیک نخورد طمع از خیر کسان برید تا بر ریش مردم توانستہ خندید

باب بیست و ہفتم حرف الواو

صنم آمد از کجا از وراءمین کجا میرود بہ وادی یمن بر چہ سوار است
وشق در دست چہ دارد وسمہ چہ میخورد ورق چہ می نوشد دین

شعر عربی یاد دارد بلی کدام

فلیس یدوم ابدا نعیم	کذالك البؤس لیس لہ بقاء

امثلہ عرب میدانید آری **هذا من برکة البرامکة**

ضرب المثل فارسی هم میدانید بلی هرچه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی هر جا که
پری رخی است دیو همراه اوست هرچه آن خسرو کند شیرین بود هر عیب که سلطان بپسندد هنر است

معما هم یاد دارید بلی کدام

هست یک جانور عجائب تر | آلت تناسل | ریش بر گردنش دهان بر سر

علم اخلاق هم میدانید آری در تعریف عموم زنان الخاتون انکه معشوق
بسیار دارد الکدبانو انکه اندک دارد المستور انکه بیک عاشق قانع باشد
الخانم انکه مفت دهد صاحب الخیر انکه سره زیرا بجماع بنوازد البیکم انکه
از دادن سیر نشود الریش دست و بر شقّ گران الحلق دستگیر مفلسان القنفوه

ساق زن بیگانه شعلة الشیاطین ۱۲۰۲ که از بر و داد هم سازند البکر
دختری که از دادن توقف داشته باشد البکارت اسم بی‌مسمای الّر و سیاه
عاشقی که بار اول بمعشوق رسد و بالش بر خیزد نعیم الجنة انکه چشم بهم گذارد
و بیاد پسری یا دختری جلق زند المختصر جوانی که ریشش دمیده باشد
جار الجنب بچق حمام الرئیس مشتو الله القواد عقرب الملوک المشکور سعی او

باب سی و یکم حرف الیاء

صنم آمد از کجا از یزد کجا میرود به یونان بر چه سوار است یابو
چه پوشیده است یشماق در دست چه دارد یاقوت چه میخورد یخنی
چه می نوشد یخ شعر عربی یاد دارید آری کدام

یا ذا المعالی علیک معتمدی | | طوبی لمن کنت انت مولاه

شعر فارسی هم میدانید بلی کدام

یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت | | حاش لله که روم من ز پی یار دگر

اشلہ عرب یاد دارد بلے یأس القلب راحة النفس لیسعد
الرجل بمصاحبة السعید یصیر المصبور الی مراده

ضرب المثل فارسی ہم میباید آدمی یا رنیک را در روز بد باید شناخت
بلحظہ بحر الجہ فروشی ہمہ سال یکبام و دوہوا یک شکم و دو نیت معمّا میباید بلے

یکی اسپی عجیب دیدم کہ شش پا و دو سم دارد	ترازو	عجائب تر ازین بشنو میان پشت دم دارد

حلم اخلاق اسم میباید آدمی در تعریف عموم مردانہ الیاوہ گو خوشطبع
القاضی زادہ حاشیہ باب احتلام المفلس فی امان اللہ الخانہ خراب
انکہ زن خوشطبع در خانہ دارد الامیرزادہ انکہ میباید ہر ہوس الامرد
رہنمای شہوت البرقع دبدبہ ۲۰ ہجو الفلاکت نتیجہ کدخدائی الانشاء لیمن
روزمرہ دروغگویان الاستغفار وضیفہ بیکاران الاولاد تسلی دل و آرام جان
الدرویش سلام دائم الناداد امیدوار فردا الہیزہ تعارف بسیار الشاعر
ندو سخن ملکاری بیکاران کادن پیرزن الخلخال پاسبان ۲۰ عو
الخوش دامن جاسوس حجاج الجہل مرکب دو سوفی دریکجا الزمستان
آب باغ التابستان خانہ دراز الفاتحہ الت گدائی الکبوترباز ایرو فن
اللقاء ساکنین دو طالب علم دریکجا الفشار قبر آغوش پیرہ زن
صائم الدہر مال پیرزن قائم اللیل مال عرب العاشق
اسم فاعل المعشوق اسم مفعول العشق مصدر مشارکت
بین اثنین الکذب در ہر گفتگو بالله الدین تقلید متقدمین —

الباقی رضای الٰہی

خاتمه

الحمد لله و المنة که رسالهٔ مختصره که مجموعه است پر از الفاظ و معانی نادر
رنگین و خزانه ایست مملو از جواهر ثمین هر بیتش آفتاب نکات دلفریب را
مطلع است و هر سطرش دیوان مضامین جدید را مقطع باتمام رسید
و از برای دفع ملال و تفریح بال چنانکه حکما فرموده اند الهزل فی الکلام
کالملح فی الطعام بعضی کلمات شیرین نوشته شد تا که زمانی هم بمطالعه نوعی
از هزل ملتفت شوند امید از ناظران و مطالعه کنندگان اینکه این زحمت را
بیهوده نشمارند و در این گزینش اتخاذ معذور دارند که غرض از نشر این
اثر ورای آنست که بنظر کوته بینان میرسد بلکه مقصود کلی خدمتی بطالبان
زبان فارسی است که بدانند فارسی را چگونه باید نوشت و مطلب را چگونه باید ادا کرد

ختم الله عاقبتنا بالحسنی

فی شهر شوال سنه ۱۳۰۹